



نظر

به کوشش: کبری محمودی

نعت پیامبر

ای گهر تاج فرستادگان
تاج ده گوهر آزادگان
خاک تو خود روضه^۱ جان من است
روضه^(۲) تو جان جهان من است
بر سر این روضه چون جان پاک
خیزم چون باد و نشینم به خاک
مخزن الاسرار

در صدق و راستی

راستی آور که شوی رستگار
راستی از تو ظفر از کردگار
از کجی افتی به کموکاستی
از همه غم رستی اگر راستی
مخزن الاسرار

✽

ز کج گویی سخن را قدر کم گشت
کسی کو راست گو شد محتشم گشت
چو بتوان راستی را خرج کردن
دروغی را چه باید درج کردن؟
خسرو شیرین

در صبر

به صبر ای دل توان کامی خریدن
به آرامی دل آرامی خریدن
به گرمی کار عاقل به ننگرد
به تک، آذانی که بز فربه ننگرد
خسرو شیرین

✽

گر صبر کنی، ز صبر بی شک
دولت به تو آید اندکانندک
هان تا نشوی به صابری ست
گوهر به درنگ می توان جست
لیلی و مجنون

در رزق

روزی تو باز نگرده ز در
کار خدا کن، غم روزی مخور
بر در او شو که فروزی^۱ ازوست
روزی ازو خواه که روزی ازوست
مخزن الاسرار

در قناعت

اگر باشی به تاج و تخت محتاج
زمین را تخت کن خورشید را تاج
به سیم دیگران زرین مکن کاخ
کز و دین رخنه گردد قبه سوراخ

بر افشان دامن از هر کان که داری
قناعت کن بدان یک نان که داری
به زیر پای پیلان در شدن پست
به از پیش خیشان داشتن دست
حلالی خور چو بلان شکاری
مکن چون کرکسان مردارخواری
خسرو شیرین



در نصیحت قدرتمندان

به هر چیزی ز روی کدخدایی
سکون برتابد الا پادشایی
جهان او را بود کو بر شتابد
جهانگیری توقف بر نتابد
به جباری مبین در هیچ درویش
که هم او محتشم باشد بر خویش
حذر کن زان که ناگه از کمینی
دعای بد کند خلوت نشینی
ندارد سودت آن‌گه بانگ و فریاد
که نفرین داده باشد ملک بر باد

خسرو شیرین

تا جوانی و تن درستی هست
آید اسباب هر مراد به دست
حق نعمت شناختن در کار
نعمت افزون دهد به نعمت‌خوار
شاه باید که لشکر انگیزد
از سواری چه گرد برخیزد؟

هفت پیکر

در عدل و احسان

مملکت از عدل شود با کمال
کار تو از عدل تو گیرد جمال
عمر به خشنودی دل‌ها گذار
تا ز تو خشنود بود کردگار
دردستانی کن و درمان‌دهی
تات رسانند به فرمان‌دهی
خانه خرابی زستمکاری است
دولت باقی ز کم‌آزاری است

مخزن الاسرار

در عقل و هنر

دانش طلب و بزرگی آموز
تا به نگرند روزت از روز

می‌کوش به هر ورق که خوانی
کان دانش را تمام دانی
لیلی و مجنون

قدر اهل هنر کسی داند
که هنرنامه‌ها بسی خواند
خرد است آن کز و رسد یاری
همه داری اگر هنر داری
آدمی نرپی علف‌خواری است
از پی زیرکی و هشجاری است
ای بسا تیز عقل کاهل کوش
که شد از کاهلی^۱ سفال‌فروش
ای بسا کوردل که از تعلیم
گشت قاضی‌القضات هفت اقلیم

هفت پیکر

در سخن

قافیه سنجان که سخن بر کشند
ملک دو عالم به سخن درکشند^۲
چون سخت شهد شد ارزان مکن
شهد سخن را شکرافشان مکن
مخزن الاسرار

سخن کان از سر اندیشه ناید
نوشتن را و گفتن را نشاید
سخن گوهر شد و گوینده غَوَاص
به سختی در کف آید گوهر خاص
نه هر جوهر که پیش آید توان سفت
نه هر چه آن بر زبان آید توان گفت
سخن باید به دانش درج کردن
چو زر سنجیدن آن‌گه خرج کردن
به چشم دشمنان بین حرف خود را
بدین حرفت^۳ شناسی نیک و بد را

خسرو و شیرین

زیر نویس

۱. روضه: باغ
۲. روضه‌ی تو: مرقد تو
۳. تک: دویدن
۴. فروزی: روشنایی
۵. کاهل: تنبل
۶. درکشند: جذب کنند
۷. حرفت: روش